

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و ثنای بی منتها حضرت ذو الجلال معبود یکتائی را زیبنده
و سزاست که بیک اشاره هلال ابروی امرش این نه رواق آسمان
سر در هوای قبول فرمان نهاده و فضای عالم کون و مکان در پیشگاه
جلالش چون دو نقش قدم بیرون افتاده جرعه نوشان رحیق تحقیقش
سرمست نشاء جنون و صبوحی کشان ایاغ سراغش بداغ شوریدگی
مفتون سرمستان صهبای تمنایش در [illegible] قربانگاه منای
بندگیش جان سپار و سالکان سراپا داغ مسالک تولایش
در وادی العشق خون جگر طلب دیدارش اشفته و بیقرار تشنه لبان
رضاء ارادهاش چون هلال عید رمضان امل باریک بینان
عالم احتیاط کاهیده و جانبازان کوی کعبه [illegible] اطاعتش از چشمه سار
بیخودی وضو ساخته در نماز نیاز بدرگاهش جای تکبیر را بگوش هم
اعتاد رسانیده در تکیه گاه مجلس بهشت آیین رضاجویش شاهد
سعادات از هر طرف چهره کشا و در بزم فردوس شیم خدمتگذارش
از عم وصال عروسان مدعا کامروا و درود نامحدود سرور محمودی را
لایق و رواست که دست قدرت ازبد و [illegible] فطرت پایه عرش
بلندی مکانش را بر کرسی خاتم بندی نبوت گذاشته و ید حکمت
در صبح خلقت علم نورانی رفعت شانش را بر بام کامرانی ایجاد افراشته

ذوق کردیدم که شاید زاجری از بیهوده کی و رادعی
از آلوده کی تحصیل نمایم میسرم نشد از هر صاحب
کالی خواستم کسب کالی کنم بر نقصم افزود و از هر
ذی بصر اراده اقتباس نوری نمودم بر عمایم فزود
متزهدان را بادیی لذات مستهام دیدم و
مرتاضان را باخس اتباعات نفس مستضام شنیدم
صاحب دلان را بیدل دلها سنجیدم و بیدلان را
مجنون و شیدا و بریدیم منتحلان صداقت را
تا حصول مقتضای خویش همراه یافتم و مظهران
عداوت را در عین بیرنکی در شترت رنک و نیم
بدوستی منافقان شناختم پس در ان زمان
دهشت توامان حرمان نشان حیرت فراوان
مانند بلبل شیدا بیخود و حیران و چون دیوانه
بی پروا آشفته و پریشان کشته در وادی جهل
و صحرای حیرت و سرکردانی خواستم که حیرت
زده کان بوادی بیخبری و جهالت و مدهوشان

شراب بغی و ضلالت را بمواعظ وافیه و نصایح
شافیه از خواب غفلت بیدار و از مستی حیرت
هشیار نمایم پس قدری فکر کرداشتم صرف تفکری نمودم
نمودم عزم جزم از روی اخلاص کنم وعظی بهر عام و هم خاص
بلفظی خالی از نقص و معایب لآلی کلامش بوالعجایب
بود لفظش بعیش پر ز معنی نصایح جمله از ترغیب تقوی
عروس لفظ آن از معنی بکر بیارامیده اندر حجله ذکر
چه آیینه دلی کز شد مکدر نشیند بر دلش چون سکه بر زر
ز مستی از زمان هشیار گردد ز خواب غفلت او بیدار گردد
بتابد رو از این دهر پر آفات بخود گوید که فی التاخیر آفات
ز استغنا نماید بر فلک ناز شود اندر چرخ هفتم انباز
کند سیر حسن را باد آن روز که شد بر طالعش یکباره فیروز
چه حبا میش گردد ورع کیش چه باشد صالحین را او بر پیش
لهذا و ذخراً لیوم الدین این رساله را مشتمل بر نصایح حسنه
و مواعظ مستحسنه ساخته موسوم گردانیده شد بکتاب تنبیهات
توکلت علی الله غافر السیئات مفیض البرکات الهی فیض الهامی عطا کی

دشمنان خنده زنان از چپ و راست · که فلان مرد در آن خانه عزاست
دوستان سوخته اخگر تو · همچو پروانه بگرد سر تو
همه فریادزنان نوحه کنان · چاک بر سینه بناخن فکنان
گاه گریند گهی جامه درند · لیک چندان که بخاک سپرند
آنکسانی که بمرگت پویند · همه از راه تواضع گویند
عمر اگر رفت فلان را بو باد · دولت و عمر شما باقی باد
رفت چون یک دو سه روزی به میان · نه ترا نام بماند نه نشان
باده بیخبری نوش کنند · از تو یکباره فراموش کنند
همه با هم بطرب بنشینند · دامن از خاک تو هم بر چینند
اگرت مال و منالی باشد · تا بدر رخ ملالی باشد
وارثان شور و شغب برگیرند · هر یکی حصه خود برگیرند
همه با عیش و طرب خرج کنند · حرف اد بار بر آن درج کنند
خوان خیر تو بباغی ننهند · بمزار تو چراغی ننهند
هیچ یک بهر تو خیری نکنند · بسر خاک تو سیری نکنند
همه گویند نکو کرد که مرد · رفت و درد سری پی نابرد
نکبتش ره بسوی مال نداد · در خیری بر خ ما نکشاد

کس بیک فاتحه یادت نکند   خاطر غمزده شادت نکند
نهد دل بتمنای تو کس   نخورد محنت فردای تو کس
ای صحرا نورد بیابان بیخبری وبیابان گرد وادی
خاکدرسری بیا وپردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت
بکشا واز مطالعهٔ مضمون این موزون هدایت
مشحون استعلام حال خود نما وواردی وادیی
روایح نصایح از دامن صحرای ارم فزای همین کلام
موعظ انجام استشمام کن وصحرا صحرا فوایح مواعظ
از گلشن فرح افزای این ابیات نصیحت آیات
بر مغز توبهار جان بخور خود عطسه انگیز گردان
وشروع در تعمیر وحشت آباد نبرو دهشت بنیاد
که خانهٔ ذل وعقوبت وخواریست نموده زمین
دل را از شقایق رنگارنگ خوف وخشیهٔ الهی
لاله زار صد گونه داغ پشیمانی ساز وقدر عمر خود را
که از برای کسب سعادات بتو داده اند دانسته در تلافی
ایام گذشته در کوش ولباس زهد وورع بر

رستگاری دارین حاصل بی طاعت شرع قویمش
خیال قرب حق از عقل دور است و با وجود سلوک
صراط مستقیمش بمنزل نجات رسیدن مرد پیغمبری
که چون نور نظر که از هفت پرده تو بر توی بصر بگذرد افلاک
را در یک طرفة العین طی نموده و روشن ضمیری که مانند
نفس صبح صادق سراسر آفاق را در یکدم پیموده محمد شفیع
سیاه و سفید که زو پشت بر کوه دارد امید و بر
آل طیبین و اوصیای معصومین او که برگزیدگان خدا شدند
و دلیلان راه هدی خصوصا نایب منابی که از نبوت
بسعی ولایتش تمام گردید و معلی جنابی که در باغ ولایتش
ثمرهٔ شجرهٔ امید واری بکام رسید امامی که لب
تشنگان زلال شفاعت را در کنار حوض کوثر ساقیست
و عالیمقامی که آوازهٔ مرحمتش تا بعرصهٔ محشر باقیست
تا پای مبارکش چون مهر نبوت بدوش پیغمبر نرسید
رتبهٔ اسلام بلند نگردید و تا پنجهٔ اقتدارش بقبضهٔ
ذو الفقار نرسید معنی ید الله فوق ایدیهم بظهور نرسید

که اگر باتم ازین بیچ و خم آید بیرون
نگذارم که بیاید ز عدم آید بیرون

۲۰۶

عالی رتبتی که از توصیف ما بی زبانان بی نیاز و رفیع منزلتی
که ذات شریفش بحدیث لحمک لحمی ممتاز است علی را قدر
پیغمبر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد
اما بعد چنین گوید ندامت برده فوت منافع
عمر و زند کانی و حسرت زده ینل مآرب آمال و امانی
ابن محمد صالح حسن الموسوی النوربخشی عفی الله عن جرائمهما
بحرمة النبی و الولی که در زمانی که مبانی ضلالت و خذلان
فیصل تماجی از برای اهل جهان پذیرفته بود و سرای
طاعت و عبادت از پرهیزکاران صاحب سعادت
بالمرة خالی می نمود و دل وحشت منزل بهوای کوی جانان
جان کسل این موزون را ورد کرده بزبان حال می سرود
یاران همه رفتند با یستگاهی من هم بروم بلکه بگیرم
سر راهی پس این پیاده بیابان حسرت با قلت بضاعت
و عدم استطاعت بر کمیت سبک سیر فکر نشسته
و کمر عزم از حبل المتین ناز کخیالان بر میان جان بسته
بپای شتاب سالک طریق شوق و ببال بیقراری طایر اوج

ذروه اعلی

پس چگونه شاد نشینی وخندهای بیهوده

زنی ای بی‌هوای بی‌تو این چه ابلهی وزیان کاری است

باری ... از فریب نفس ... ده که ...

همه دشمنان عظیم است وگاه وبیگاه هست بیشتر ...

... واز خیر وصلاحیت ...

خود را بسرعت تمام وشتاب مالا کلام گریزان

ساز بهوش باش وهم واز پی هوا وهوس

مپاو گوهر ایمان خویش محکم دار که دیو نفس تو

همدست گشته با ابلیس که از کف تو رباید این

در شاهوار پس در مقام مجاهده ومجادله با این

دشمن دوست نما وبیمروت کم حیا ... و

خود را از خواب غفلت بیدار واز مستی حیرت

هشیار شو وتا ترا درین سرا که مزرعه آخرت است

مهلتی وفراغتی میباشد فرصتی غنیمت شمار واز

بهر آسایش سرای عقبا تخمی درین مزرعه بکار

وبقیه نقد عمر را صرف لوازم سفر خود نموده

زادی و راحله بنودی از جهت سفر پر خطر خویش
همراه خود بردار که خانه بی محنت و غم عقبی را
بجز از سعی و مشقت در دار تکلیف ندهند
و بار ماده لباختگان متاع سوختگان را گران
ثقل معاصی و اوزار گران شده بلا جهت در
طاق رواق آن نزهت سرا ننهند ثُمَّ توَجَّهْ شَطْرَ
اِقْلِیمِ النَّعِیمِ وَاذْکُرِ الْاَوْطَانَ وَالْعَهْدَ الْقَدِیمْ
لَا تَقُمْ فِی اَسْرِ لَذَّاتِ الْجَسَدِ اِنَّهَا فِی الْجِیدِ
حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ ای اسیر سلسله لذات
وای علیل اَمْرَاضِ مُهْلِکَهٔ شهوات تا چند خود را
در بند پر پیچ و تاب صد هزار رشته و تار علایق
دنیویه سر در آزمایی داری و تا بکی گرفتاری
در قعر چاه مذلت و خواری محبت لذات پر آفات
دنیای سریع الفنا را بر جان ناتوان هموار میشماری
تا بکی در چاه طبع سرنگون یوسفی یوسف بیا از
چه برون تا عزیز مصر ثانی شوی و وارهی از جهم

ابدي و عذاب سرمدي انداخته
آتش جهنم

اي وا‌ي بر تو اگر ببيني اجل خود را و تندي آمدنش را بسوي تو با آنكه و شتم از شدايد و اهوال قبر بر كام هوشيت ريخته باشد البته كه هوش از سرت بدر رود و گوشت بر جسدت گداخته شود و روز و شب از هول عاقبت كار و ترس عقوبت پروردگار متفكر و بيهوش و لبيا لرزان و مدهوش باشي و دمادم مانند شخص ماركزيده ناله و بيقراري و مثال آدم مصيبت رسيده گريه و زاري نمائي و ديگر دمي خود را غافل يا كاهل نسازي و از همين دم كه رقت قلبي و بي رغبتي از دنيا بهم رساينده شروع بخلاصي نفس بيچاره از دركات هاويه بنمائي و ترحمي بر حال خود نموده تدارك روز آخر خود شتاب كني و نجاسات سيئات و ناپاكي و كثافات باطني گناه را

مراده لنزرات ميس كس ...
رات ... از آتش جهنم
و ... از مرگ ...
... رسيده باشد ...
... ايست كه ...
و در ... ليس ...
... گر ...
گرش ... درست ...
... گش ... زر

